

حفره

بهترین ۱۰ فیلم زندان به انتخاب روزنامه تلگراف

تحت تعقیب

فیلیپ هورن

۱ – حفره (ژاک بکر، ۱۹۶۰)

«بکر» پس از ساخت این شاهکار باشکوه از دنیا رفت. فیلمی درباره فرار از زندان و بر پایه رمانی از «خوزه جیووانتی» که آن را براساس تجربه‌های شخصی خود در زندان نگاشته بود. فیلم با فیلمبرداری به سبک نئورالیستی و با حضور تنها یک بازیگر حرفه‌ای ساخته شده است. جزییات به کار رفته در این داستان ساده و معمولی تلاش برای رهایی از بند درخشان و مسحورکننده است: رژیم دهشتناک قدرت‌طلب یک زندان فرانسوی، رویارویی مخالفان یک عقیده، روش‌هایی که در ساختن حفره به کار می‌برند و شکستی که در اوج حاصل می‌آید.

۲–توهم‌بزرگ(ژان رنوار،۱۹۳۶)

بکر در این فیلم رنوار درباره تعالی روح مردان در اسارت، دستیار وی بود؛ یکی از بزرگ‌ترین فیلم های تمام دوران که ناب‌ترین سکانس‌های حفر تونل را در خود جای داده است. همچنین با حضور یکی از بزرگ‌ترین بازیگران تاریخ سینما یعنی «ژان گابن» به علاوه «اریک فون اشتروهایم» در نقش فرمانده نازی که تصویری از احترام متقابل در حین جنگی خصمانه میان ملت‌هایشان را به نمایش می‌گذارد؛ فیلمی پرتحرک، شاعرانه، ترسناک و در عین حال سرشار از انسانیت.

۳–یک پیامبر (ژاک اودیبار،۲۰۰۹)

حماسه دلخراش زندانی عرب – فرانسوی به نام «مالک» (طاهر رحیم)، تغییر ماهیت وی در زندان و تبدیل شدنش به چاینتکاری نابغه از دل تحقیر و انجام قتل اجباری، کلاسیکی مدرن بود. سقوط اخلاقی و طبیعت وحشیانه زندان دنیایی غمناک ساخت که در آن جنایت به مثابه وسیله‌ای بود برای بقا.

و طبیعت وحشیانه زندان دنیایی غمناک ساخت که در آن جنایت به مثابه وسیله‌ای بود برای بقا.

۴– یک محکوم به مرگ می‌گریزد (با نام دیگر «باد هر جا بخواهد می‌وزد»، روبر بروسن، ۱۹۵۶)

«یک محکوم به مرگ می‌گریزد» دارای سوزهای ایده‌ال و ناب برای استاد و مولف سختگیر سینما یعنی روبر بروسن بود که آن را همانند حفره بر پایه داستانی واقعی ساخت. وطن‌پرستی فرانسوی در زندان نازی‌ها در سال

۱۹۴۳، از دل فرصت‌هایی کوچک و ناممکن برای فرار راه خود را به رهایی از زندان می‌گشاید. سکوت‌ها، محدودیت‌های موجود در بازی‌ها که متعلق به سینمای بروسن بود همگی به بنا کردن فضایی رئالیستی کمک کرده است. ارتباط زندانیان از طریق ضربه‌هایی به دیوار، زمزمه‌ها و تکه‌های کاغذ است. نگاه‌ها، حرکات بیانگر، اشیای کوچکی همچون قاشق تیزشده‌ای که قهرمان فیلم، در سلول خود را با آن می‌خراشد همگی در خدمت مفاهیم عمیقی هستند که همچون تمثیلی باشکوه از آزادی روح انسانی از دل این اثر پیرامون اسارت به بیرون تراوش می‌کند.

۵ – پرنده باز آلکاتراز (جان فرانکن هایمر، ۱۹۶۲)

برت لنکستر و کارل مالدن هر دو بهترین بازی‌های دوران بازیگری خود را ارائه می‌دهند. داستان واقعی، عمیق و زیبای «رابرت استرود»، قاتل و باغی محکوم به حبس ابدی، که تبدیل به عاشق و درمانگر پرنده‌گان می‌شود

پرتره‌ای عظیم است از مقام انسان و شور مقاومت و مبارزه‌طلبی. پرنده بازی استعاره‌ای برجسته است که در آن استرود پرنده‌گانش را زندانی می‌کند تا از آنها محافظت کند. نام فیلم گمراه‌کننده است زیرا هنگامی که استرود به آلکاتراز فرستاده می‌شود به او اجازه اینکه پرنده‌گانش را با خود ببرد داده نمی‌شود.

گفت‌وگو با جان موریس صداپیشه داستان اسباب‌بازی

شور و شوق عروسک‌ها

ترجمه:نسیم نیک‌فرد

جان موریس در هفت سالگی دوبلور صدای اندی در کارتون «داستان اسباب‌بازی» بود. او در این فیلم کار توتی به پسرِبچه‌ها فهماند که همیشه بین اسباب‌بازی‌ها عروسکی است که سوگلی بقیه است. خود جان موریس در کودکی کلکسیونِ از عروسک‌های X-Men را داشت. او خاطرات دوران کودکی خود را این گونه آغاز کرد: پادم می‌آید وقتی وارد مغازه اسباب‌بازی‌فروشی می‌شدم مامانم می‌گفت فقط اجازه داری یک اسباب‌بازی را انتخاب کنی ولی گوش من به این حرف‌ها بدهکار نبود و کم‌کم یک کلکسیون ۴۵ تایی از عروسک‌های X-Men را جمع کردم و تمام آنها را کف زمین می‌چیدم و با آنها بازی می‌کردم. به یاد دارم وقتی این خاطره را برای بر و بچه‌های پیکسار (گروه انیمیشن‌سازی «داستان اسباب‌بازی») تعریف کردم خیلی خندیدند. من دلم نمی‌خواست فقط یک اسباب‌بازی را انتخاب کنم، دوست داشتم همه آنها مال من باشد. به نظرم گروه پیکسار هم می‌خواست در «داستان اسباب‌بازی» شخصیتی همانند دوران کودکی من بسازد؛ کسی که تمام اسباب‌بازی‌های مورد علاقه‌اش را می‌خريد. جان موریس هم در قسمت بعدی داستان اسباب‌بازی که در آن زمان تنها ۱۳ سال داشت و هم در «داستان اسباب‌بازی ۳» نقش خود را به عنوان صدای اندی در فیلم اجرا کرد و به عنوان دوبلور صدای اندی بود. گروه پیکسار (گروه انیمیشن‌سازی داستان اسباب‌بازی) می‌خواست بدانند که آیا جان موریس که اکنون ۲۵ساله است و در سافترانیمیسکو زندگی می‌کند و در زمینه تئاتر (ACT) و برکلی رپ) و اجرای دوبلور صدا در فیلم‌های انیمیشنی (Lucas film and pixar) پیشرفت بسزایی داشته، می‌تواند در داستان اسباب‌بازی ۳ خود را کاملاً در قالب اندی احساس کند. کاملاً روشن است که گروه فیلمسازی UCLA با ساخت این فیلم در سال ۲۰۰۱ می‌خواستند شور و اشتیاق پسرِبچه‌ها را به اسباب‌بازی‌هايشان نشان دهند، نه عشق و دلبستگی آنها را.

– آیا قسمت اول این فیلم دید شما را به عنوان یک کودک به اسباب‌بازی‌هایتان عوض کرد؟

قطعاً. یادم میاد وقتی برای اولین بار فیلم رو دیدم دلم دراست بعد از اینکه با اسباب‌بازی‌هام بازی کردم اونا رو بذارم برم و در اتاق رو روشن ببندم و بعد یهو در رو باز کنم و زیرچشمی بهشون نگاه کنم ببینم آیا حرکت می‌کنند یا نه؟ حتی قبل از اینکه در این فیلم مشغول به کار بشم خودم برای عروسک‌هام صدا درمی‌آوردم و زمانی که قرار شد برای عروسک‌های «داستان اسباب‌بازی» رل صدا را اجرا کنم دلم می‌خواست دقیقاً همون صداها رو روی اسباب‌بازی‌های خودمم دربیارم.

–بهترین یادگاری که از این فیلم نصیبت شد چه چیزی بوده؟

عروسک وودی است که گیتار هم داره و زمانی که دکمه‌اش رو فشار میدی تمام آهنگ‌های مختلف رو می‌نوازد. یادم میاد که درست عین فیلم کلمه «اندی» رو زیر چکمه وودی نوشتم. این عروسک برای من به عنوان گنجینه‌ای بالارزش به حساب میاد و با تمام وجود اون رو حفظ می‌کنم و در آینده به بچه‌هام نشون میدم. من سه تا جعبه از عروسک‌های «داستان اسباب‌بازی» رو دارم و اونها رو در جای مخصوصی نگه می‌دارم. خیلی از عروسک‌هایی که من در «داستان اسباب‌بازی ۱ و ۲» به عنوان کادو دریافت کردم یا خودم اونها رو خریدم هنوز نو نو در جعبه هستند و فکر می‌کنم اونها واقعاً ارزش نگه داشتن رو دارند.

–یکی از نکات جالب در این فیلم اشاره کوچک دستیار کارگردان پت راکتر به تربیت پسرِبچه‌ای است که راسل نامیده می‌شود. آیا کلا جان لاستر

به طور معمول اعتبار و شهرت بازی در فیلم‌های اکشن باعث تحسین و تمجید اهالی هنر نمی‌شود اما این دقیقاً همان اتفاقی است که برای کریستف لمبرت روی داده است.

کریستف لمبرت یادآور شخصیتی آمریکایی در پاریس است که با گوش‌ی بلک‌بری خود در دست، آرام و با طمانینه به سوی میز خود جایی که بطری کوکای رژیمی و پاکت سیگار مارلبروی خود را روی آن گذاشته می‌رود. در برابر لابی هتلی با کف مرمری و چلچراغ‌های بزرگ و نورانی، انتخاب لباس‌اش که شامل جین و پولیوری سیاه با آستین‌های به بالا تا زده شده است، به نظر کاملاً غیرفرانسوی می‌آید. واقعاً وقتی سر و کارتان با هالیوود باشد، شیک بودن اهمیتی دارد؟ اگرچه چنین رایج‌های آشنا به نظر می‌رسد اما این همان لمبرتی نیست که در فیلم Highlanders ساخته ۱۹۸۶ با آن چشمان آبی و مویی بلوند به یک ستاره مبدل شد. موهایش دیگر کم‌پشت و جوگندمی شده است و عینکی به چشم می‌زند. (نزدیک‌بین‌اش) آنقدر جدی است که گاهی بدون آنکه محیط اطرافش را به خوبی ببیند باید نقش آفرینی کند).

هرچند چهره وی تغییرات زیادی کرده است اما این تغییرات در مقایسه با جهشی که در سبک حرفه‌ای وی رخ داده است، ناچیز شمرده نمی‌شود. مردی که دهه‌های ۸۰ و ۹۰ نمونه‌ای از قهرمانان فیلم‌های اکشن و تخیلی بود، به تازگی دعوت کلر دنیس کارگردان بسیار معروف فرانسوی را برای بازی در فیلمی پذیرفته است. او دیگر آن کریستوفر لمبرتی نیست که ستاره فیلم‌های پرفروش و نه‌چندان باب میل منتقدان بود. او کریستوفر کشف تازه سینمای فرانسه و کسی است که به اصطلاح در خانه هنر منزل کرده است. این هنرپیشه ۵۳ ساله می‌گوید: دلم می‌خواهد فیلم‌های متفاوتی بازی کنم. فیلم‌هایی عمیق‌تر. فیلم‌هایی انسانی‌تر براساس عواطف و احساسات انسانی.

در آخرین فیلم دنیس یعنی ماده سفید، لمبرت در نقش کشاورزی سفیدپوست ظاهر می‌شود که در مزرعه قهوه‌ای در آفریقا مشغول به کار است که برخلاف همسر سابق یکدندانش (با بازی ایزابل هابرت) به نتیجه می‌رسد که خانواده‌اش باید آنجا را پیش از آنکه جنگ داخلی آنها را آواره کند با به کشتن دهد، ترک کنند. برای همه چنین ترکیب کارگردان و بازیگری عجیب به نظر می‌رسد اما هیچ کس به اندازه خود لمبرت هیجان‌زده نیست. «من خیلی خوشحال بودم، چراکه می‌دویند، من از فضای فیلم‌هایی اکشن و تخیلی اومده بودم که کاملاً برخلاف جریان فیلم‌هایی بود که کلر می‌سازد.» او ادامه می‌دهد: «او هیچ‌وقت نگفت که چرا من را انتخاب کرده است. فقط به من گفت که من سال‌ها بازی‌های تو رو نگاه و تعقیب می‌کردم. سال‌های سال.» و احتمالاً همین جا می‌توانیم کلید این کودای

سینمای جهان



به عبارت دیگر خانواده و بچه‌ها جزء لاینفک کمپانی‌های فیلمسازی هستند.

–آیا خاطره جالبی را به یاد دارید؟

آره الان یک داستان جالب به ذهنم اومد. یادم میاد سال ۲۰۰۳ یا ۲۰۰۴ مابین ساخت داستان اسباب‌بازی ۲ یا ۳ بود. من تو هواپیما بودم. یه دخترِبچه همراه پدر و مادرش کنار من نشسته بود. او هر دو تا عروسک وودی و اسباب‌بازی است. مردم اونجا با اسکوئرهاشون از بغل رد میشن. همه خیلی خوشحال به نظر می‌رسند. همه جا پر از سازه‌های آب‌نیتاب و شیرینی است. حتی اونجا بودن هم خودش یه افتخاره. همه افراد گروه خیلی خنگورم و صمیمی هستند طوری که من رو جزئی از خودشون می‌دونستند. مساله‌ای که من و مادرم همیشه بعد از پایان هر فیلم کارتونی انیمیشنی در موردش صحبت می‌کنیم حضور بچه‌هاست که خود باعث بالارزش جلوه دادن فیلم میشه. اونها درجه اهمیت خانواده رو می‌دونند و در تمام طول ساخت فیلم خانواده از اونها حمایت می‌کنند و همه دست به دست هم می‌دهند و اثری ماندگار را برای می‌گذارند.

□

گفت‌وگو با کریستوفر لمبرت

نشستن روی بمب ساعتی

ترجمه:آرمین سخاوت‌پور

سینمایی را بیابیم. در تمامی مدتی که تماشاگران انگلیسی‌زبان، لمبرت را تقریباً به طور کامل به عنوان نامی متوسط در دنیای فیلم اکشن می‌شناختند، وی حدود پنج سالی می‌شد که این دنیا را ترک کرده بود و در حالی که شاید خیلی از ما به این نتیجه برسیم که این تحول بیشتر از روی اجبار بوده است تا یک تصمیم داوطلبانه، وی خود به این نکته اشاره می‌کند که این تصمیم کاملاً بر اساس گرایشی بوده است که وی را مصمم به بازگشت به روش فیلمسازی اروپایی کرده است. «این همان چیزی است که من برای رجوعی دوباره به آن نیاز داشتم؛ انجام دادن کاری با یکدیگر. نمی‌خواستم فقط چیزی از کارخانه یا ماشین باشم. و این به این معنی نیست که من فیلم اکشن یا تخیلی دیگری بازی نخواهم کرد. من به عنوان یک هنرپیشه فقط می‌خواستم به جهان چیزهای کوچک‌تر بازگردم. شما پس از بازی در ۶۰، ۷۰ فیلم مختلف حداقل این توانایی را دارید که کاری را که دل‌تان می‌خواهد انتخاب‌کنیدهمین»

او دیگر آن کریستوفر لمبرتی نیست که ستاره فیلم‌های پرفروش و نه‌چندان باب میل منتقدان بود. او کریستوفر کشف تازه سینمای فرانسه و کسی است که به اصطلاح در خانه هنر منزل کرده است. این هنرپیشه ۵۳ ساله می‌گوید: دلم می‌خواهد فیلم‌های متفاوتی بازی کنم. فیلم‌هایی عمیق‌تر. فیلم‌هایی انسانی‌تر براساس عواطف و احساسات انسانی.



سال پنجم ■ شماره ۱۰۰۹ شوق

طول موج □

جوناס مکاس پدر خوانده سینمای آوانگارد امریکا کامیار کردستانی

در اواخر دهه ۴۰ جوناס مکاس و برادرش آدولفاس در اردوگاه مهاجرین ویس یادن در کشور آلمان به طور جدی شیفته سینما شدند و فیلم‌های زیادی در این دوران از جمله گنج‌های سیریا مادره نظر آنها را به خود جلب کرد. این دو برادر پس از دیدن فیلم «جست‌وجو» ساخته فرد زینه‌مان از فضای غیرواقعی فیلم که هیچ شباهتی به زندگی مهاجران نداشت، به شدت خشمگین و دلزده شدند. از آن زمان بود که شروع به نوشتن فیلمنامه کردند تا جایی که توانایی خرید دوربین را پیدا کنند و آثار خود را بسازند. منش این دو برادر در برخورد با فیلم زینه‌مان را می‌توان به نگاهی که بعدها به سینمای جریان اصلی داشتند، گسترش داد؛ قرار گرفتن در برابر سینمای رایج و پشتیبانی از سینمایی که در آن زمان هیچ کس روی خوشی به آن نشان نمی‌داد. جوناס مکاس در سال ۱۹۲۲ در روستایی واقع در لیتوانی چشم به جهان گشود. در ۱۴ سالگی اولین کتاب شعر خود را به رشته تحریر درآورد و با حمله آلمان به خاک کشورش سردبیر روزنامه‌ای مخفی و زیرزمینی بود که به فرار او به وین به همراه برادرش به منظور تحصیلات آکادمیک انجامید. اما قطاری که به سمت وین می‌رفت، در بین راه توسط آلمانی‌ها متوقف شد و این دو برادر به اردوگاه کار اجباری در حومه هامبورگ منتقل شدند. در سال ۱۹۴۵ از این اردوگاه گریختند و دو ماه در مزرعه‌ای در مرز دانمارک تا پایان جنگ جهانی مخفی شدند و پس از بازداشت به اردوگاه مهاجرین در ویس یادن و سپس ماینس فرستاده شدند که مکاس در آنجا به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت و سرانجام در سال ۱۹۴۹ پای به خاک امریکا نهادند. در نیویورک مکاس خود را در مرکز نوعی جدید و نوپا از سینما یافت که مدتی بعد این جنبش را سینمای جدید امریکانام نهاد.از کسانی که دوست و همراه او بودند، می‌توان به آموس ووگل، مایا درن، استان برلیچ، شرلی کلارک، رابرت فرانک و گریگوری مارکوپولوس اشاره کرد. در این زمان مکاس به عنوان منتقد فیلم در ویلیج وویس شروع به نوشتن کرد.مکاس در مقدمه کتاب فیلم‌نویشت‌ها، مجموعه‌ای از نقدهایی که در ویلیج وویس چاپ می‌کرد، نوشته است: «باید از تمامی وقایع مهم سینمایی که هم به وسیله همکاران منتقدم و هم توسط مردم قلع و قمع و طرد می‌شدند، حمایت و محافظت می‌کردم.»

مکاس در ستونش با اجتناب از نوشتن درباره

فیلم‌های بلند داستانی ستون خود را وقف نوعی دیگر از سینما کرد که در آن زمان در حال شکل‌گیری بود. نوشته‌های او هیچ شباهتی به نقدهای

خشک و عیب‌جویانه دیگر منتقدان نداشت. زنده، پرشور و حرارت، احساسی و مجادله‌آمیز بهترین صفت‌هایی است که می‌توان برای نوشته‌های او به کار برد. به عنوان مثال او وجد و

سرور خود را از دعوت به این نوع سینما این‌گونه بیان کرد: «بیباید تولد و مرگ گروهی را ثبت کنیم... بیباید زمین را دست در دست هم و عاشقانه، در محاصره دوربین‌های خود درآوریم. دوربین چشم سوم ماست که به درون و بیرون رهنمون‌مان می‌کند... هیچ چیزی نباید از دیده شدن و نمایشش در امان بماند، پاکیزه و چرکین، اجازه دهید بینیم و پیش رویم، دورتر از مرداب‌ها. به سوی خورشید.»

در سال ۱۹۵۹ مکاس به برپایی سیستمی برای توزیع و نمایش فیلم‌های مستقل و پدیدار شدن جنبش سینمایی جدید امریکا کمک شایانی کرد. برخلاف طرح سینما ۱۶ آموس ووگل که به صورتی گزینشی فیلم‌ها را نمایش می‌دادند (یک انجمن فیلم که ووگل آن را به تقلید از مایا درن و به منظور نمایش فیلم‌های تجربی بنا کرد)، مکاس به پشتیبانی از نمایش تمامی فیلم‌های مستقل پرداخت. در سومین دوره جشنواره فیلم‌های تجربی کنترل بلژیک که تحت خارج کردن فیلم موجودات آتشیمن ساخته جاک اسمیت توسط مسوولان جشنواره، از سمت خود به عنوان داور جشنواره استعفا داد و حمایت خود را تا جایی پیش برد که به واسطه نمایش همین فیلم در کنار آثار عشق از ژان ژنه به اتمام نمایش فیلم‌های تحریک‌آمیز دستگیر شد. از این پس بود که به یکی از حامیان سرسخت مبارزه با سانسور تبدیل شد و در سال بعد به نمایش فیلم‌های مستقل در گالری‌ها، موزه‌ها و سینما تکه‌ها و حمایت از آنها ادامه داد. بین سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷، نمایشگاهی برای سینمای جدید امریکا برگزار شد و او به آنها عشق می‌ورزید.»

۲۴ سال پس از نقش آفرینی وی در این فیلم مردم هنوز در کوچه و خیابان وی را به خاطر بازی درنقش کونور مکلود به خاطر می‌آورند. او خود می‌گوید Highlanders از زمان خودش جلوتر بود و با انتقال به نسل‌های بعد (با ساخت قسمت‌های دوم و سوم آن) توانست زنده بماند. او که همواره به این فیلم و موسیقی افسانه‌ای آن، ساخته گروه کوپین، وفادار بوده است، سال گذشته برای دیدن اجرای We will rock you به لندن سفر کرد.

آیا این مساله که در هر مصاحبه‌ای که انجام می‌دهد یا وارد هر گفت‌وگویی که می‌شود، مردم در ارتباط با بازی‌های دو دهه قبل وی صحبت می‌کنند، وی را می‌آزارد؟ آیا احساس ناخوشایندی به وی دست می‌دهد؟ وی پاسخ می‌دهد: «این سوال مثل این است که کلینت ایستود از اینکه مردم درباره هری کتیف با وی صحبت کنند، ناراحت شود یا مل گیسون از صحبت درباره مکس دیوانه با هریسون فورد از گفت‌وگو درباره ایندیانا جونز برنجد! من فکر می‌کنم خوب است که آدم حداقل یک چیز داشته باشد که او را واقعاً جلودانه کند. مگر نه؟»

^[1] او خود می‌گوید: Highlanders از زمان خودش جلوتر بود و با انتقال به نسل‌های بعد (با ساخت قسمت‌های دوم و سوم آن) توانست زنده بماند

^[2] او خود می‌گوید: Highlanders از زمان خودش جلوتر بود و با انتقال به نسل‌های بعد (با ساخت قسمت‌های دوم و سوم آن) توانست زنده بماند